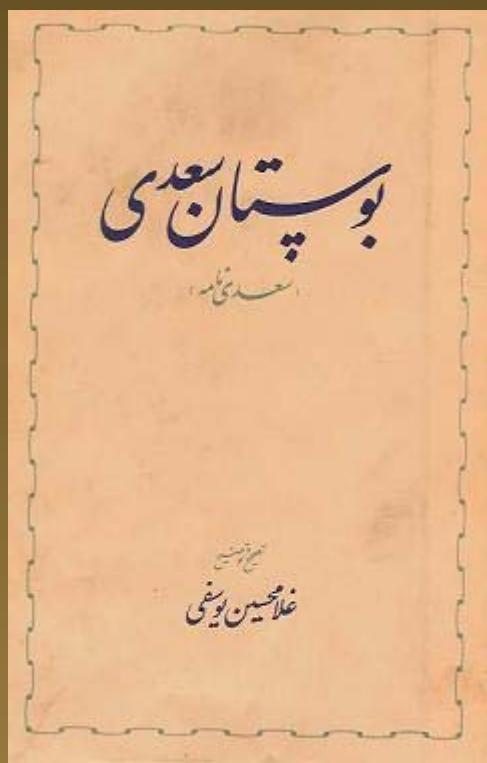




۵۸

غلامحسین یوسفی : جهان مطلوبِ سعدی در بوستان



سعدی شیرازی

بوستان (سعدی نامه)

تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی

چاپ اول: ۱۳۵۹ ه. ش. تهران

چاپ دوم با تجدید نظر و تجدید حروفچینی، بهمن ماه ۱۳۶۳ ه. ش. تهران

چاپ سوم: مردادماه ۱۳۶۸ ه. ش. تهران

چاپ چهارم: دی ماه ۱۳۷۲ ه. ش. تهران

چاپ پنجم: دی ماه ۱۳۷۵ ه. ش. تهران

تعداد: ۱۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی: چاپخانه خواجه

چاپ: چاپخانه دینا

صحافی: حقیقت

حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص شرکت سهامی (خاص)

انتشارات خوارزمی است

بها: ۲۲۰۰۰ ریال



فهرست مندرجات

۵۴-۵۵	۱۰-۲۱۰ حکایت در معنی شفقت	بخش اول
۵۵	حکایت اتابک تکه	
۵۵-۵۶	۱۰-۱۱ حکایت ملک روم با دانشمند	پینگفار
۵۶-۵۷	۱۲-۱۶ حکایت مرزبان ستمگار با زاهد	مقدمه چاپ اول
۵۷-۵۸	۱۷-۳۰ گفتار اندرزنگ داشتن خاطر درویشان	جهان مطلوب سعیدی در بوستان
	حکایت در معنی رحمت با ناتوانان در	
۵۸	۳۱-۲۱۰ حال توانایی	متنی کتاب
۵۸-۵۹	حکایت	
۵۹	۳۲-۳۵ اندر معنی عدل و ظلم و ثمره آن	نیایش خداوند
	حکایت برادران ظالم و عادل و عاقبت	فی نعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام ۳۵-۳۷
۶۰-۶۱	۳۷-۳۸ ایشان	در سبب نظم کتاب
۶۱	۳۸-۴۰ صفت جمعیت اوقات درویشان راضی	ابوبکر بن سعد بن زینگی
۶۲	۴۰-۴۱ حکایت عابد و مستخوان پوسیده	محمد بن سعد بن ابوبکر
	گفتار اندرزگو کاری و بد کاری و عاقبت	حکایت
۶۲	آنها	
۶۲-۶۳	۴۲-۷۸ حکایت شحنة مردم آزار	باب اول در عدل و تدبیر و زاری
۶۳-۶۴	حکایت حجاج یوسف...	
	در نواخت رعیت و رحمت بر افتادگان،	حکایت در تدبیر و تأخیر در سیاست ۴۶-۵۱
۶۴-۶۵	حکایت در این معنی	گفتار اندر بخشایش برضعیفان ۵۱
۶۵	گفتار اندر بی وفائی دنیا	در معنی شفقت بر حال رعیت ۵۲
۶۵-۶۶	در تغییر روزگار و انتقال مملکت	حکایت در شناختن دوست و دشمن را ۵۳
۶۶	حکایت قزل ارسلان با دانشمند	گفتار اندر نظر در حق رعیت مظلوم ۵۳-۵۴



بوستان	۶	
۸۵ — ۸۴	حکایت کرم مردان صاحب‌دل ۶۷—۶۶	حکایت
۸۵	حکایت ۶۹—۶۷	حکایت پادشاه غفور بار و مستایی
۸۶ — ۸۵	گفتار اندر گردش روزگار ۷۰—۶۹	حکایت مأمون با کنیزک
	حکایت در معنی رحمت بر ضعیفان و	حکایت درویش صادق و پادشاه
۸۷—۸۶	اندیشه در عاقبت ۷۱—۷۰	بیدادگر
۸۷	حکایت ۷۲—۷۱	حکایت زور آزمای تنگ‌دست
۸۷	گفتار اندر ثمره جوانمردی	حکایت در معنی خاموشی از نصیحت
	حکایت در معنی صید کردن دلها به	کسی که پند نپذیرد ۷۳ — ۷۲
۸۸	حکایت حسان ۷۴—۷۳	گفتار اندر رای و تدبیر ملک و لشکر کشی
۸۹—۸۸	حکایت درویش با روباه	گفتار اندر نواختن لشکر بیان در
۸۹	حکایت ۷۵ — ۷۴	حالت امن
۹۰—۸۹	حکایت حاتم طائی و صفت جوانمردی او	گفتار اندر تقویت مردان کار آزموده ۷۶—۷۵
	حکایت در آرمودن پادشاه بمن حاتم	گفتار اندر دلداری هنرمندان ۷۶
۹۲—۹۰	را به آزادمردی ۷۶	گفتار اندر حذر کردن از دشمنان
	حکایت دختر حاتم در روزگار پیغمبر	گفتار اندر دفع دشمن به رای و تدبیر ۷۷—۷۶
۹۲	(ص)	گفتار اندر ملاطفت با دشمن از روی
۹۳—۹۲	حکایت حاتم طائی ۷۷	عاقبت اندیشی
۹۳	حکایت ۷۸—۷۷	گفتار اندر حذر از دشمنی که در طاعت آید
۹۵—۹۳	حکایت، حکایت ... ۷۸	گفتار اندر پوشیدن راز خویش
۹۶—۹۵	حکایت پدر بخیل و پسر لایبالی	
۹۷ — ۹۶	حکایت ۹۹—۷۹	باب دوم در احسان
	حکایت در معنی ثمرات نیکوکاری در	
۹۸—۹۷	آخرت ۸۰	گفتار اندر نواختن ضعیفان
۹۹—۹۸	حکایت ۸۱—۸۰	حکایت ابراهیم علیه السلام
		گفتار اندر احسان با نیک و بد ۸۱
۱۰۰ — ۱۰۰	باب سوم در عشق و سنی و شور ۸۲—۸۱	حکایت عابد جلیلی <u>عنه</u>
		حکایت ممسک و فرزند ناخلف ۸۳—۸۲
۱۰۰	نقریر عشق مجازی و قوت آن ۸۳	حکایت
۱۰۱	در محبت روحانی ۸۴ — ۸۳	حکایت
۱۰۲—۱۰۱	حکایت در معنی تحمل محبت صادق ۸۴	حکایت



فهرست مندرجات	۷
حکایت در معنی اهل محبت	۱۰۲-۱۰۴ حکایت در این معنی
حکایت در معنی غلبه وجد و سلطنت عشق	۱۰۴ حکایت بایزید بسطامی
حکایت در فدا شدن اهل محبت و غنیمت شمردن	۱۰۴-۱۰۵ حکایت دانشمند
حکایت صبر و ثبات روندگان	۱۰۵ حکایت توبه کردن منک زاده گنجه
حکایت	۱۰۵-۱۰۶ حکایت
حکایت	۱۰۶ حکایت در معنی تواضع نیکمردان
حکایت در صبر بر جفای آن که از او صبر نتوان کرد	۱۰۶ حکایت در معنی عزت نفس مردان
حکایت	۱۰۷ حکایت خواجه نیکوکار و بنده نافرمان
حکایت در معنی استیلاي عشق بر عقل	۱۰۷ حکایت معروف کرخی و مسافر رنجور
حکایت در معنی عزت محبوب در نظر محب	۱۰۷ حکایت در معنی سفاکت نااهلان
حکایت مجنون و صدق محبت او	۱۰۸-۱۰۸ حکایت در محرومی خوب نشین بیدان
حکایت سلطان محمود و سیرت ایاز	۱۰۸ حکایت
حکایت	۱۰۹ حکایت حاتم اصم
گفتار در معنی فنای موجودات در معرض وجود باری	۱۰۹ حکایت زاهد تهریزی
حکایت دهقان در لشکر سلطان	۱۱۰ حکایت در معنی احتمال از دشمن
حکایت	۱۱۰ از بهر دوست
حکایت صاحب نظر پارسی	۱۱۱ حکایت لقمان حکیم
گفتار اندر سماع اهل دل و تقریر حق و باطل آن	۱۱۱ حکایت جنید و سیرت او در تواضع
حکایت	۱۱۲ حکایت زاهد و بربطزن
حکایت پروانه و صدق محبت او	۱۱۲-۱۱۴ حکایت صبر مردان برجفا
مخاطبه شمع و پروانه	۱۱۴ حکایت امیرالمؤمنین علی (ع) و
	۱۱۴ حکایت، حکایت
	۱۱۴ حکایت ذوالنون مصری
باب چهارم در تواضع	۱۱۵-۱۳۵
	۱۳۶-۱۴۴ باب پنجم در رضا



بوستان	۸
۱۳۶-۱۳۸ گفتار اندر فضیلت خاموشی	حکایت
۱۵۳-۱۵۴	
۱۳۸-۱۳۹ حکایت سلطان تکش و حفظ اسرار	حکایت تیرانداز اردبیلی
۱۵۴-۱۵۵	
۱۳۹ حکایت در معنی سلامت جاهل در خاموشی	حکایت طیب و نگر
۱۵۵-۱۵۶	
۱۳۹ حکایت	حکایت
۱۵۶ حکایت عضد و مرغان خوش آواز	حکایت، حکایت...
۱۴۰ حکایت، حکایت	حکایت مرد درویش و همایه توانگر
۱۵۶ حکایت، حکایت	حکایت
۱۴۰-۱۴۱ حکایت در فضیلت خاموشی و آفت	حکایت
۱۵۷ بسیار سخنی	حکایت کرکس با زغن
۱۴۱ حکایت در خاصیت پرده پوشی و	حکایت
۱۵۸ ۱۴۱-۱۴۲ سلامت خاموشی	مثل
گفتار اندر غیبت و خفلهایی که از	گفتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا
۱۵۸-۱۵۹ وی صادر شود	و آفت آن
۱۵۹ ۱۴۲-۱۴۳ حکایت، حکایت...	حکایت
۱۶۰ ۱۴۳-۱۴۴ حکایت روزه در حال طفولیت	حکایت
۱۶۰-۱۶۱ حکایت	
۱۴۵-۱۵۲ گفتار اندر کسانسی که غیبت ایشان	باب ششم در فناخت
۱۶۱ روا باشد	
۱۶۱ حکایت دزد و سیستانی	حکایت
۱۴۶-۱۴۷ حکایت اندر تکوین غمنازی و مذکت	حکایت، حکایت...
۱۶۱-۱۶۲ غمنازان	حکایت در مذکت بسیار خوردن
۱۶۲-۱۶۳ حکایت فریدون و وزیر و غمناز	حکایت
۱۴۸ گفتار اندر پرورش زنان و ذکر صلاح	حکایت در عزت فناخت
۱۶۳-۱۶۴ ۱۴۸-۱۴۹ و فساد ایشان	حکایت، حکایت...
۱۶۴ حکایت	حکایت مرد کوتاه نظر و زن عالی همت
۱۶۴ ۱۵۰-۱۴۹ حکایت	حکایت، حکایت
۱۶۴-۱۶۵ گفتار اندر پرهیز کردن از صحبت احدات	گفتار در صبر بر ناتوانی به امید بهی
۱۶۵ ۱۵۰-۱۵۱ حکایت	حکایت در معنی آسانی پس از دشواری
۱۶۵-۱۶۶ ۱۵۱-۱۵۲ گفتار اندر پرهیز کردن از صحبت احدات	
۱۶۶-۱۶۷ حکایت...	
۱۵۳-۱۷۰ حکایت درویش صاحب نظر و بقراط	باب هفتم در عالم تربیت
۱۶۷ حکیم	



۱۸۷-۱۸۶	حکایت	گفتار اندر سلامت گوشه نشینی و
۱۸۸-۱۸۷	۱۶۹-۱۶۷ حکایت عداوت در میان دو شخص	صبر بر ابتداء خلق
۱۸۸	۱۷۰-۱۶۹ حکایت	حکایت
۱۸۹-۱۸۸	موعظه و تنبیه	
۱۹۰-۱۸۹	۱۸۱-۱۷۱ حکایت در عالم طفولیت	باب هشتم در شکر بر عافیت
۱۹۰	حکایت	
۱۹۲-۱۹۰	۱۷۲ حکایت، حکایت... حکایت	حکایت
۱۹۲	حکایت مست خرمن سوز	گفتار اندر صنایع باری عزاسمه در
۱۹۲	۱۷۳-۱۷۲ حکایت	ترکیب خلقت انسان
۱۹۳	حکایت زلیخا با یوسف (ع)	حکایت اندر معنی شکر منعم
۱۹۳	۱۷۴-۱۷۳ مثل	گفتار اندر گزاردن شکر نعمتها
۱۹۴-۱۹۳	حکایت سفر حبشه	گفتار اندر بخشایش بر نائوانان و
۱۹۴	حکایت	شکر نعمت حق در توانایی
۱۹۵-۱۹۴	حکایت	حکایت سلطان طغرل و هندوی پاسبان
		حکایت
۲۰۰-۱۹۶	باب دهم در مناجات و ختم کتاب	حکایت، حکایت...
		نظر در اسباب وجود عالم
۱۹۸	حکایت	در سابقه حکم ازل و توفیق خیر
۱۹۹-۱۹۸	حکایت بت پرست نیازمند	حکایت سفر هندوستان و ضلالت
۲۰۰-۱۹۹	حکایت	بت پرستان
۶۱۳-۲۰۱	۱۹۵-۱۸۲ تعلیقات	باب نهم در توبه و راه صواب
۴۱۹-۲۰۳	بخش دوم: توضیحات	حکایت پیر مرد و نیکوکار و بر روزگار جوانی
۶۱۳-۴۲۰	بخش سوم:	حکایت
۴۹۹-۴۲۰	شرح نسخه بدلها	گفتار اندر غنیمت شمردن جوانی
۵۳۷-۵۰۰	فهرست لغات و ترکیبات	پیش از پیروی
۵۴۹-۵۳۸	فهرست اعلام	حکایت در معنی ادراک پیش از قوت
۵۵۴-۵۵۰	فهرست مآخذ	حکایت
۶۱۳-۵۵۵	کشف الایات	حکایت در معنی بیداری از خواب غفلت



جهان مطلوب سعیدی در بوستان

اگر در سرای سعادت کس است
ز گفتار سعیدش حرفی پس است

پسندها و آرزوهای سعیدی در بوستان پیش از دیگر آثار او جلوه گریز است. بعبارت دیگر سعیدی مدینه فاضله‌ای را که می‌جسته در بوستان تصویر کرده است. در این کتاب پر مغز از دنیای واقعی — که آکنده است از زشتی و زیبایی، تاریکی و روشنی، و بیشتر اسیر تباهی و شقاوت — کمتر سخن می‌رود بلکه جهان بوستان همه نیکی است و پاکی و دادگری و انسانیت یعنی عالم چنان که باید باشد، و به قول مولوی «شربت اندر شربت است».

هر گاه از سختیها و آلام دنیا آزرده خاطر می‌شویم سیر در بوستان سعیدی لطفی دیگر دارد. به ما کمالی مطلوبی عرضه می‌کند. همتان را برمی‌انگیزد که در لجه دنیای فرودین دست و پا — نزمینم و بال بگشاییم به سوی آسمان صاف و روشن سعادت و وارستگی. شگفت این که در بوستان در عین تعالی و پرگشایی انسان به سوی «فردوس برین»، آدم از این «دیر خراب آباد» غافل نیست. یعنی جهان آرزو و امید، زمین و جهان عینی و محسوس را از یاد نمی‌برد بلکه به ما خاطر نشان می‌کند که بهتر ساختن دنیا — به قول کاموا — در توان ماست.

بنده بوستان را عالم مطلوب سعیدی می‌پندارم و اینک پس از سیر و تأمل در این فضای دلپذیر می‌خواهم گوشه‌هایی از این جهان نورانی و چشم نواز را پیش نظر آورم. اما هم اکنون اذعان می‌کنم که بیان قاصر من نخواهد توانست جهان آرزوی سعیدی را چنان که هست عرضه کند، خاصه آنچه او به سخنی چنان دلنشین گفته است.

سعیدی در تصویر این مدینه فاضله دائم از تجربه‌ها، سرگذشتها و روایات گذشتگان یاد می‌کند. در نظر او در ورای هر چیزی نکته‌ای نهفته است و عبرتی. هیچ موضوعی نیست که فکر

روشن و تیزبین او را به تأمل بر نینگیزد. از زبان پیری خردمند می شنویم: توجه به گذشتِ فصول سال می تواند ما را از فرا رسیدن زمستانِ عمر - مرگ - آگاه کند و این که گلستانِ ما را طراوت گذشته است و «دگر تکیه بر زندگانی خطاست». گره پیرزالی در مهمان سرای امیر به تیر غلامان دچار می شود و کنج و یرانه پیرزن را آرزو می کند و شاعر از گرفتاری او پند می دهد که:

نیرزد عسل، جانِ من، زخمِ نیش قناعت نکوتر به دوشابِ خویش
نه تنها سرگذشت انسان و حیوان نکته آموزست بلکه هر چیز دیگر با سعدی رازی در میان می نهد. مثلاً قطره بارانی از ابری می چکد و در برابر دریا خجل می شود و با خود می گوید «که جایی که دریاست من کیستم؟!». دیری نمی گذرد که صدف او را در کنار می گیرد و لؤلؤ گرانها می شود.

بلسندی از آن یافت کوپست شد در نیستی کوفت تا هست شد
در عالمی که هر موجود جاندار و بی جان با سعدی در همدلی و جوشش^۱ است و راز گویی، و اشیاء و احوال و حرکات آنها از نظر او پوشیده نمی ماند، سیر در بوستان و دریافتن اندیشه ها و تخیلات و پیام سعدی محتاج است به فکری آماده و ذهنی حساس و بیدار. بی گمان نقیص بیان مرا، انس خوانندگان محترم با سعدی، جبران خواهد کرد.

*

چه بهتر از آن که در جهان مطلوب سعدی، نخست از خدای بزرگ سخن بگوئیم، «خداوند بخشنده دستگیر» که کریم است و خطا بخش و پوزش پذیر؛ و سعدی می گوید: «بر عارفان جز خدا هیچ نیست». همه هستی در برابر خداوند مانند کرم شب تاب است که در مقابل خورشید فروغی ندارد و پیدا نیست. در عالم سعدی خدا معبود و محبوب است و بندگان صادق در ایمان و عشق بدو پایدار و با ثبات. مگر بویی از عشق حق انسان را بشوق آورد تا بتواند به بالی محبت به سوی او به پرواز در آید و پرده های خیال را بر دزد و گرنه مرکب عقل را پویه نیست. در مناجات سعدی اخلاص او را به خدای مظهر کمال و آفریننده جهان مطلوب توان دید. این جا بندگان فرو مانده نفس آتاره اند، از بنده خاکسار گناه سر می زند ولی به عفو خداوند گار امیدوارست. چون شاخه برهنه دست بر می آورد « که بی برگ از این بیش نتوان نشست». لحن

۱ - Einfühlung اصطلاحی آلمانی است. در انگلیسی برای ادای این مفهوم کلمه Empathy را بکار-

می برند؛ برای اطلاع بیشتر، رک:

Dictionary of World Literary Terms, ed. Joseph T. Shipley, London 1955, pp. 110, 112-113; Herbert Read, *The Meaning of Art*, England 1963, p. 30.

فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او)، به قلم نویسنده این سطور، مشهد ۱۳۴۱، ص ۴۷۴ -



سعیدی آکنده است از خضوع و ایمان و از زبان همه ما می گوید:

بضاعت نسیاوردم آلا امید خدایا ز عفووم مکن نا امید
نیایش وی با خدایی است که مردی بت پرست را بمجرد لحظه ای انتباه می بخشاید، و
مدهوشی گنهکار نیز به درگاه او راه تواند داشت، خاصه که به ملامتگری می گوید:

عجب داری از لطف پروردگار که باشد گنهکاری امیدوار؟
خدا، به تعبیر سعیدی، دوستی مهربان است، صمیمی و غمخوار، بخشنده و بزرگوار، امید
بندگان و بسیار دوست داشتنی. در برابر خداوند باید صدق داشت و اخلاص، و گرنه بظاهر خود
را در چشم مردم آراستن مانند روزه داشتن طفلی است که در نهان غذا می خورد و دلخوش بود که
پدر و دیگران او را روزه دار می پندارند. به نظر سعیدی پیری که از بهر خوش آیند مردم در طاعت
باشد نه از بهر خدا، از چنین کودکی ناآگاه ترست.

باندازه بود باید نمود خجالت نبرد آن که ننمود و بود
در بوستان سعیدی تأمل در مظاهر صنع و نعمتهای خداوند انسان را به سپاسگزاری بر-
می انگیزد و طاعت، شکری که کار زبان نیست و «بجان گفت باید نفس بر نفس».

روح توگلی که سعیدی در انسان می دمد، تکیه گاهی است بزرگ در مصائب حیات. مثلاً از
زبان زنی که طفلش دندان بر آورده است به همسر - که در اندیشه نان و بریگ اوست -
می گوید: «همان کس که دندان دهد نان دهد» و سعادت را منوط به بخشایش داور می داند نه
فقط در چنگ و بازوی زور آور.

در عالمی که سعیدی در بوستان نموده عنایت خداوند همیشه شامل احوال بندگان است، در
توبه همیشه به روی ایشان بازست حتی بعد از سالهای دراز خواب غفلت. سعیدی با ما صمیمانه
سخن می گوید از غنیمت دانستن جوانی، از روزهای زود گذروبی بازگشت عمر، و از توبه و
ندامت خویش:

درینجا که فصل جوانی برفت به لهو و لعب زندگانی برفت...
درینجا که مشغول باطل شدیم ز حق دور ماندیم و غافل شدیم

صحنه های عبرت انگیزی که در بوستان می بینیم ما را نیز به حسرت و تأسف دچار می کند.
از بسیاری کرده ها پشیمان می شویم و در زیر لب می گوئیم: «فغان از بدیها که در نفس
ماست». دنیا را کار وانگهی می بینیم «که یاران برفتند و ما برهیم». بیاد می آوریم که ما نیز
عن قریب به شهری غریب سفر خواهیم کرد. ایام از دست رفته را فرا یاد می آوریم و دریغ
می خوریم که بی ما بسی روزگار گُل خواهد روید و نوبهار خواهد شکفت، بوستان نیز با
یکدیگر خواهند نشست ولی از ما اثری نخواهد بود.

خبر داری ای استخوانی قفس که جان تو مرغی است نامش نفس؟

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید
نگه دار فرصت که عالمِ دمی است
برفتند و هر کس درود آنچه کشت
این تأملها زاییده سیر در بوستان سعیدی است و منتهی می شود به راه راستی که او نشان می دهد: بازگشت به سوی خدا و اختیار «جاده شرع پیغمبر»، دین مبین اسلام.

*

اساس عالم مطلوب سعیدی عدالت است و داد گستری، یا به تعبیر او «نگهبانی خلق و ترس خدای». به همین سبب نخستین و مهمترین باب کتاب خود را بدین موضوع اختصاص داده است. وی فرمانروایی را می پسندید که روی اخلاص بر درگاه خداوند نهاد، روز مردمان را حکم گذار باشد و شب خداوند را بنده حق گزار. زیرا معتقد بود کسی که از طاعت خداوند سر نیچد هیچ کس از حکم او گردن نخواهد پیچید. پندهایی از زبان پدر به هرمز و نصیحت پدر به شیرویه نیز بمنزله زمینه و طرحی است برای پدیدآوردن چنین داد پیشگی و دنیایی:

که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش...
خرابتی و بد نامی آید ز جور
رسد پیش بین این سخن را به غور...
بر آن باش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی...
از آن بهره ورت در آفاق نیست
که در مُلک رانی بانصاف زیست

بدین ترتیب سعیدی پیشرفت حکومت را متکی بر پیوند با مردم می دانست. برای استقرار عدالت، به عقیده او، راه آن بود که در هر کار صلاح رعیت در نظر گرفته می شد، اشخاص خدا ترس را بر مردم می گماشتند و به کسانی که مردم از آنان در رنج بودند کاری نمی سپردند. پیروزی در آن است که مردم راضی باشند و خوشدل. و گر چنین نباشد چه بسا که بر اثر خرابی دلی اهلی کشور، کشور خراب شود. در جهان مطلوب سعیدی ستم و بیداد مذموم بود از این رو کیفر دادن به عامل ظلم دوست بر فرمانروا واجب می نمود. در ولایتی که راهزنان قدرت یابند لشکریان را مقصر می دانست و مسؤول. بعلاوه وقتی بارزگانان از شهری دل آزده گردند در خیر بر آن شهر بسته می شود و هوشمندان - چون آوازه رسم بد بشنوند - دیگر بدان دیار نخواهند رفت. در مدینه فاضله سعیدی رعایت خاطر غریبان نیز به همان نسبت واجب است که ادای حق مردم بومی. بی سبب نیست که از زبان مردی در بر و بحر سفر کرده و ملل مختلف آزموده و دانش اندوخته، بهترین صفت شهری را آسوده دلی مردم آن جا می شمارد.

جهاننداری موافق شریعت مطلوب سعیدی است و کشتن بدکاران را به فتوای شرع روا می داند. سعیدی در جهانی که در بوستان تصویر کرده سیره حکمرانی کسانی را می ستاید که همه به زیر دستان می اندیشند و رعایت جانب آنان، چنان که از فرماندهی داد گریاد می کند



که همیشه قبایی ساده داشت و پیش از هر چیز به فکر آسایش دیگران بود یا عمر بن عبدالعزیز که در خشکسالی نگین گرانبهای انگشتی خود را فروخت و بهایش را «به درویش و مسکین و محتاج داد».

جای دیگر طریقت را در خدمت به خلق می داند نه در ظاهر آراسته و دلپذیر، نظیر حکومت تکه که به دوران او مردم در امان بودند. در عالمی که سعیدی در شعر خود می آفریند اگر ضعیفی از قوی در رنج باشد غفلت فرمانروا سزاوار نیست زیرا:

کسی زین میان گوی دولت ربود که در بسند آسایش خلق بود
هر قدر دادگری در جهان اندیشه سعیدی مطلوب است و سودمند، بیداد زشت است و زیان-
خیز. مقایسه میان این دوروش در بوستان مکررست. جامعه عدالت پیشه ای که سعیدی آرزومندست
وقتی انسانی تر جلوه می کند که عاقبت بیدادگری در نظر گرفته شود. از این رو گاه از سرنوشت
دو برادر سخن می رود: یکی عادل و دیگری ظالم - که اولی پس از مرگ پدر بواسطه عدل و
شفقت در جهان نامور شد و دیگری ستم ورزید و دشمن بر او دست یافت. در حکایت دیگر
ناخشنودی مردم از حکمرانی که ظلم پیشه بود نموداری دیگر از این شقاوت است و حال آن که
خوشدلی و دعای زیردستان از بند محنت رسته کافی است بزرگی را از بیماری صعب برهاند.
در بوستان هر چیز موجب هشیاری است و انتباه، خاصه از تحوّل و انتقال حشمت و نعمت
نراوان یاد می شود. جایی کله ای با مردی در سخن است که من روزی فرماندهی داشتم، زمانی
حقایق شناسی با قول ارسلان از این مقوله گفتگویی کند، و روزی دیوانه ای هوشیار با پسر الپ-
ارسلان. دنیا بمنزله مطربی جلوه می کند که هر روز در خانه ای است، یا دلبری که هر بامداد
شوهری دارد و با کسی وفا نمی ورزد. به هر سو می روی از در و دیوار امثال این نکته هاست شنوی:
نکویی کن امروز چون ده تورا است که سالی دگر دیگری ده خداست

*

در بوستانی که سعیدی آفریده، خردمندان و اهل بصیرت وظیفه ای مهم دارند و مسؤولیتی
انسانی. برایشان است که مردم و زبردستان را از ثمره کارها آگاه کنند و بیدار و آن جا که
نصیحت دشوارست از این وظیفه تن نزنند. در این عالم سخنان نگارین فریبده بهایی ندارد بلکه
سیمای مردمی درخشان است که در حقیقت دوستی تردید نمی کنند نظیر نیکمردی فقیر که
مردانه رفتار کرد، و دهقانی که هشدار او حاکم غور را از غفلت بهوش آورد، یا پیر بزرگواری که
در نزد حجاج بن یوسف مصیبت را به خنده پذیره شد.

سعیدی روش خدا دوست زاهد را می پسندد که ارادت ستمکاری را نمی پذیرد. با پیر مبارک-
ذمی نیز آشنا می شویم که چون فرمانروایی بیمار از او می خواهد دعایش کند تا شفا یابد، پاسخ-
می دهد: بخشایش بر خلق و دلجویی آنان، به دعا تأثیر تواند بخشید، و او را به شفقت و نواختن



دلها رهنمون می شود.

آن جا که نهی از منکر از دست برآید چون بی دست و پایان نشستن و سکوت ورزیدن روا نیست. باید نصیحت کرد و اگر مجال آن نباشد بسا که به مهر و لطف بتوان به مقصود رسید چنان که پارسایی چنین کرد و بزرگزاده گنجه را از معصیت به توبه واداشت.

در ضمیر سعیدی بیان نقص، حتی از زبان دشمن، راهنمای است و موجب رفع عیوب. مگر نه این بود که مأمون از کنیزکی شنید که بسبب بوی دهانش از وی به رنج است و گریزان، و در صدد رفع آن برآمد یا حاتم اصم به قولی خود را به کبری زده بود تا از زبان دیگران بدبهای خود را بشنود.

به نزد من آن کس نکوخواه تست	که گوید فلان خار در راه تست
به گمراه گفتن نکومی روی	جفائی تمام است و جوری قوی
چه خوش گفت یک روزدار و فروش:	شفا بسایدت داروی تلخ نوش

در بوستان انصاف و حق پذیری فضیلتی است گران قدر و ستودنی. رفتار علی (ع) در برابر آن کس که در مشکلی اظهار نظر کرد و رأی غیر از رأی علی (ع) ابراز داشت و شاه مردان جواب او را پسندید، روشی است بزرگوارانه. روزی نیز عمر بن خطاب ندانسته پای گدایی را لگد کرد. مرد بر آشفت که مگر کوری؟! خلیفه گفت: کور نیستم ولی خطا کردم، و از او عذر خواست. سعیدی سیره خلفای راشدین را می پسندید. در جهانی او رفتار کسانی مانند ملک صالح مطلوب است که با دودرویش بینوای تلخ گوی نیکویی کرد و شفقت، و بر آنان ببخشد و نیازریشان.

بوستان جهانی حقیقت است. بنابراین در آن جا حق گویی و حق شنوی و امر به معروف و نهی از منکر مقامی دارد والا. در این کتاب خطاب سعیدی به همه کسانی است که قریحه و بیانی داشتند و می خواستند در عالم مطلوب او جایی داشته باشند و منزلتی.

نصیحت که خالی بود از غرض	چو داروی تلخ است دفع مرض...
گرت عقل و رای است و تدبیر و هوش	بعزت کنی پند سعیدی به گوش
که اغلب در این شیوه دارد مقال	نه در چشم و زلف و بنا گوش و خال



آیین کشورداری در بوستان مبنی است بر اصول و دقایقی باریک از این قبیل: آزمودن کسان قبل از بکار گماردن آنان، سود جستن از رأی و تجربه پیران و نیروی جوانان، سخن صاحب-غرضان در حق درستکاران نشنیدن، شناختن کهلان و تماس داشتن با مردم، درستی و نرمی بهم داشتن، شفقت با مردم و رعایت احوال دردمندان، رازداری، کیفر دادن ظالم و دزد و خیانتکار، نواختن سپاهیان و آسوده داشتن آنان، توجه به اهل شمشیر و قلم، حقیر نشمردن دشمن خرد، تدبیر



و مدارا با دشمن، هشیاری و بیداری در صلح و جنگ، فرستادن دلیران به میدان رزم، زنهاردادن دشمن پناهنده، در اقلیم دشمن نراندن خاصه در شب و از کمینگاهها بر حذر بودن و مردم شهرهای تسخیر شده را نیاززدن، درنگ کردن در کشتن اسیران جنگ و اعتماد نکردن بر سپاهیان عاصی خصم.

سعدی آرزوی کرد فرمانروایان آن روزگار چنین می کردند. این نکته های آموزنده را وی با اتابک ابوبکر بن سعد در میان می گذارد، با صداقت. در لحن او گزاره گویهای آن عصر راه ندارد. طبع وی خواهان این نوع مدیحه گفتن نیست. اتابک ابوبکر در نظر او از آن رواجمندست که دین پرورست و دادگر و درویش دوست. در روزگار وی پارس آرامگاهی است از فتنه ها در-امان. بعلاوه ملک و گنج و سریر او «وقف است بر طفل و درویش و پیر»، طلبکار خیرست و مرهم گذارنده خاطر درمندان. در ایام او کسی را جرأت بیداد نیست. دست ضعیفان به جاه وی قوی است چندان که پیرزالی از رستمی نمی اندیشد. دعای سعدی نیز در حق ابوبکر بن سعد از این گونه است « که توفیق خیرت بود بر مزید» و از خداوند برای او آرزوی کند: «دل و دین و اقلیمت آباد باد». با این همه شاعر از آینده نگران است، از روزهایی که کسی را نیابد تا از بهشت آرزوهای خود با او سخن راند، از این رومی گوید:

به عهد تومی بینم آرام خلق پس از توندانم سرانجام خلق

سراسر بوستان سعدی از فروغ انسانیت و ایثار و جوانمردی نورانی است و دلگشا. در این جا با اشخاصی روبرو می شویم که توانسته اند بر خود خواهی خویش فایق آیند و به مطالبی برتر از «خود» و «سور» «خود» بیندیشند. یک جا فردی را می بینیم از مردان حق که خریدار دگان بی رونق است و به همسر خود که می گوید دیگر از بقال کوی نان مخرب پاسخ می دهد: « به امید ما کلبه این جا گرفت». دیگری شخصی است جوانمرد ولی تنگدست که برای رهایی مردی نادار و بدهکار و گرفتار، خود ضامن او می شود و بطیب خاطر به زندان می افتد. پیری نیز به پاس دانگی که جوانی بدو کرم کرده بود جان او را می رهاوند و از مرگ نمی اندیشد. گاه از حاتم سخن می رود که در برابر تقاضای ده درم سنگ فانید، تنگی شکر بخشید، یا اسب بی نظیر و گرانهای خود را که سلطان روم گمان نمی کرد آن را به کسی ببخشد. برای ضیافت مهمانی ناشناس گشت، و نیز در برابر فرستاده حکمران یمن که به کشتن او آمده بود. از سر مهمان نوازی سر نهاد و گفت: «سراینک جدا کن به تیغ از تنم». عجب نیست اگر دختر حاتم نیز جوانمرد باشد و اهل ایثار، و روزی که افراد قبیله اش گرفتار می شوند، به رهایی خود راضی نگردد و به شمشیر زن بگوید: «مرا نیز با جمله گردن بزن».

مروت نسینم رهایی ز بند بستنها و یارانم اندر کمند



از این رو قوم او نیز مورد بخشایش واقع می شوند.

در هر گوشه بوستان اشخاصی از این قبیل بزرگوار و جوانمرد وجود دارند. لقمان را - که سیه فام بود - با شتاب برده می پندارند و به کار گل و امی دارند. او از این تجربه پند می گیرد که غلام خویش را نیازارد. سحرگاه عید کسی بی خبر بر سر پایزید بسطامی - که از گرمابه بیرون آمده است - طشتی خاکستر فرو می ریزد و او بجای انتقام جویی می گوید:

که ای نفس من در خور آتشم به خاکستری روی در هم کشم؟
از این گونه است: حوصله و تحمل معروف کرخی با بیمار تند خوی، و بزرگی با غلامی نکوهیده اخلاق، رفتار فرزانه ای حق پرست و نیز پارسایی دیگر با مرد مرست، و جوانمردی زاهد تبریزی با دزد نومید. در دشت صنعا، جنید نیمی از زاد خویش را به سگی درمانده می دهد و با خود می گوید: « که داند که بهتر ز ما هر دو کیست؟ ». بزرگی شفیق و دادگر نیز از بدگویی کسی که خرش در گل مانده بود نمی رنجد و به یاریش می شتابد و بدو احسان می کند بخصوص که در نظر سعیدی حشمت و بزرگی به حلم است و خویشتن داری و تحمل نه تکبر و خود خواهی.

سعیدی شیوه مردمی و گذشت و جوانمردی را دوست می دازد و در جهان بوستان عرضه می کند. این سرمشقها در دل هر کس که در بوستان سیر کند اثر می نهد، از آن گونه که بدین مردم شریف و آزاده تشبیه جوید و در طریق آدمیت گام بز دارد.



در عالم بوستان همه افراد انسان با یکدیگر همدلی می ورزند و همدردی. در حقیقت آن کس که از این فضیلت بی بهره است شایسته این مدینه فاضله نیست. به همین سبب در قحط سال دمشق مردی با آن که خود داراست و نیازمند نیست، از رنج دیگران از او استخوانی مانده است و پوستی. غم بینوایان رخ وی را نیز زرد کرده است. نگاه او بر دوستی که از درماندگی وی در شگفتی است، نگه کردن عالم است اندر سفیه. به نظر او وقتی دوستان در دریای مصیبت و تنگدستی غریقند بر ساحل بودن چه آسایشی تواند داشت؟

نخواهد که بیند خردمند، ریش نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش
برعکس، شبی که نیمی از بغداد طعمه حریق می شود، آن کس که خوشحال است « که دکان ما را گزندی نبود»، به نظر سعیدی، خود خواه است. بدین سبب در بوستان این صلاهی بشر - دوستانه به گوش می رسد:

پسندی که شهری بسوزد به نار و گرچه سرایت بود بر کنار؟ ...
توانگر خود آن لقمه چون می خورد چو بیند که درویش خون می خورد؟ ...
تُنکدل چویاران به منزل رسند نخسبند که واماندگان از پسند

بوستان سعدی انسان را تصفیه می کند، هر جا بنوعی. عواطف انسانی، همدلی و محبت و پیوستگی افراد مردم بصور گوناگون جلوه گریست. آفریننده بوستان— که خود در طفلی پدر را از دست داده است و از درد طفلان خبر دارد— نه تنها شفقت به یتیمان را دستور می دهد بلکه با عواطفی که از تعلیمات پیغمبر اکرم الهام و از کمال انسانیت سرچشمه می گیرد ما را چنین هشیار می کند:

چوبینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزندی خویش...
الاتا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم

*

بوستان سعدی عالم انسانیت و تسامح است بمعنی کامل کلمه، بی آن که این مفهوم عالی و شریف در مرز نژاد و رنگ و پیوند محصور بماند. در این جا خداوند به ابراهیم خلیل یادآور می شود چرا گبری پیر را از خود رانده است. گاه توبه گنهکاری پشیمان پذیرفته می شود ولی مردی مغرور که از مجاورت او ننگ دارد— اگر چه با عیسی (ع) همنشین است— مردود می گردد. رفتار مردی مستور که به مستی بنخوت می نگرند و به صلاح خویش غرور می ورزد سزاوار نمی نماید.

در نظر سعدی نه تنها افراد بشر گرامیند و در خور شفقت بلکه هر موجود زنده ای حق حیات دارد. پس نه عجب که کسی سگی تشنه را در بیابان آب دهد و پاداشش آن باشد که خداوند گناهان او را عفو کند. حتی رعایت آسایش موری که در انبان گندم سرگردان است کافی است خواب شبلی را بشوراند تا او را به مأوای خویش باز گرداند « که جان دارد و جان شیرین خوش است ».

اوج انسانیت سعدی در این محبت و شفقت شامل است نسبت به هر چیز در عالم حتی اگر شخصی گمراه یا سگی وامانده و موری دانه کش باشد. چه قدر فرق است میان این عالم با دنیای کسانی که میلیونها نفوس بشری را در دو جنگ بزرگ جهانی از میان می برند و داعیه دار فرهنگند و تمدن جدید، حتی جمعیت حمایت حیوانات نیز بوجود آورده اند!

عبث نیست که سعدی را انسانی بمعنی کامل کلمه خوانده اند و شاعر انسانیت^۱.

خود بیستان و خودپرستان در بوستان سعدی قدر و اعتباری ندارند بلکه همه سخن از فروتنی است و ترک رعونت. ناچار آن که با اندک اطلاعی از نجوم، با دلی پر ارادات و سری پر غرور از راه دور به نزد گوشیار می آید که نجوم فرا گیرد، بی بهره باز می گردد و خردمند حرفی بدو نمی آموزد. این جا علی (ع) و بایزید بسطامی و جنید معروف کرخی و دادگران و امثال ایشان



محترماند که در خود غرقه و فریفته نمی شوند زیرا خویششان بین به خدا بینی نتواند رسید و در بارگاه خداوند غنی، کبر و منی را به چیزی نمی خرند. به همین سبب است که ذوالنون - با همه پارسایی - خود را پریشان ترین مردم شهر می شمارد و هیچ صاحب دلی به طاعت و معرفت خویش غرّه نمی شود.

درست است که تواضع در بوستان مقام و اهمیتی خاص دارد اما حیثیت انسان نیز محفوظ است و محترم، چنان که از صحرا نشینی سخن می رود که اگر چه سگ پای او را گزیده بود حاضر نبود زبونی ورزد و از کام و دندان خود دریغش می آمد و می گفت:

محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم

*

در بوستان هر کاری پاداشی دارد یا کیفری. مردم آزاری در چاه افتاد و فریاد برآورد و کمک - خواست. یکی بر سرش سنگی کوفت و گفت:

تو هرگز رسیدی به فریاد کس که می خواهی امروز فریاد رس...؟
 رطب نساورد چوب خرزهره بار چو تخم افگنی، بر همان چشم دار
 از این قبیل است سرگذشت آن که از اسب افتاد و مهره گردنش جابجا شد و چون به معالج خود پس از بهبود اعتنائی نکرد در واقعه ای دیگر - که باز گردن او دچار عارضه شد - هر چه مرد را جستند باز نیافتند. اما برعکس، مردی نابینا که سائلی را به خانه خود راه داد چشمش شفا یافت و دیگری به دعای کسی که در سایه درخت جلو خانه او آرمیده بود آمرزیده می شود. پس نیکویی و یا بد کردن چیزی نیست که حاصل آن فقط در آخرت نصیب انسان گردد بلکه هم در این جهان و بزودی نتیجه خوب و بد رفتارمان را با دیگران خواهیم دید:

خداوند خرمین زیان می کند که بر خوشه چین سرگران می کند...
 دل زیر دستان نباید شکست مبادا که روزی شوی زیر دست
 در بوستان سعیدی، احسان و نیکو کاری بسیار شریف است و والا، چنان که به پیری در راه حجاز ندا رسید که «به احسانی آسوده کردن دلی» چه ثوابها تواند داشت.
 ارزش و فضیلت انسان به سود و خدمتی است که از او برای دیگران ساخته است. آن که زر می اندوزد و دلش بر احوال آدمیان نمی سوزد از انسانیت بی بهره است. به قول سعیدی چنین سفله ای ارزشی ندارد.

اگر نفع کس در نهاد تو نیست چنین جوهر و سنگ خارا یکی است
 بعلاوه نعمت و مال ماندنی نیست. چنان که پدری شب و روز در بند سیم و زر بود، نه خود می خورد و نه به کسی چیزی می داد تا سرانجام پسر روزی به گنجگاه او پی برد. همه را برداشت و بیاد داد. به پدر گریان نیز خندان گفت: «ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر».



زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست...
 درون فروماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن
 در بوستان سعیدی بزه‌ای را می بینیم که بی بند و ریسمان در پی جوانی دوان است و «احسان کمندی است در گردنش». وقتی حیوان چنین اسیر احسان است بدیهی است انسان و نیز دشمنان را به لطف دوست توان کرد. در این عالم حتی خورش دادن به «گنجشک و کبک و حمام» نیز گوشزد می شود چه برسد به نیکویی نسبت به افراد بشر. خوش رویی و خوش خوئی و بیان خوش جلوه‌ای دیگرست از مردمی و هدیه‌ای از بهشت. اما احسان و نیکوکاری تا بجا زیان خیزست نظیر آن که:

اگر نیکمردی نماید عسس نیارد به شب خفتن از دزد، کس

*

در بوستان قناعت و استغنا و وارستگی اصلی است معتبر و موجب سعادت. مگر نه این است که بشر اسیر حاجات خویش است؛ چه بسیار کسان که بسبب نیازها و افزون طلبی خود، به پستی تن در می دهند. به روایت قابوس نامه^۱ پسر درویشی که برای رسیدن به پاره‌ای حلوا، سگ همبازی خود شد و به دستور او بانگ سگ می کرد و شبلی از دیدن او می گریست، اگر شکم بنده نبود بدین خواری نمی افتاد. پس هر که کم طمع تر و بی نیازتر وارسته تر و آسوده تر. در این کتاب مراد از قناعت، گوشه گیری و خودداری از سعی و عمل و ترک عالم نیست. در بوستان کسی که خود را چون روباه شل بیفکند که دیگران دستش را بگیرند دغل است و نامحترم. شیری و مردانگی و دستگیری است که ارجمندست.

کسانی که قناعت را مغایر دنیای امروز و تلاش انسان می پندارند به مفهوم دقیق آن توجه نکرده اند. در قرن بیستم هر روز افراد بشر در دام نیازهای جدیدی - ضروری و غیر ضروری - گرفتار می شوند و افزون طلبی بصور گوناگون، انسان را بصورت ابزار و ماشینی در آورده است برای تحصیل عایدی بیشتر و خرید و مصرف فراوان تر و پرداخت اقساط گوناگون، به سود گروهی برخوردار. شاید در چنین روزگاری، در برابر این همه عوامل حاجت آفرین و حرص انگیز، ندای بیداری و استغنا و وارستگی اندکی این شیوه زندگی را تعدیل کند. خاصه وقتی بیاد آوریم که میلیونها تن از افراد بشر در همین عصر بر روی زمین گرسنه بسر می برند و از وسائل اولیه حیات محرومند. مگر نه این است که کم کم برخی از اهل معنی از زندگی در مهد تمدن قرن بیستم - غرب - دل آزرده می شوند و آرامش و آسایش را در پناه نوعی وارستگی به گمان خود در شرق می جویند؟ گویی حق با دیزرائلی بود که گفته است: «تمدن اروپا راحتی را با خوشبختی

۱- قابوس نامه، عنصر المعالی کیکاووس، تصحیح نویسنده این سطور، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۶۱-۲۶۲.



اشتباه می کند».

در هر حال در بوستان مقصود از قناعت ایستادن است و استغنا در برابر دنیا، به او تسلیم نشدن و مستقل و وارسته زیستن. زیرا آن کسی که زبون طمع و نیازمندیهاست آسان ذلیل و خوار می گردد. چنین قناعتی موجب توانگری است، و بی طمعی راه رستن از بسیاری ذلتها. آن که جز به خور و خواب و حاجت جسم و شهوت نمی اندیشد طریق ددان را برگزیده است و حال آن که آدمیت در کسب معرفت است و دریافتِ سَرِحَق، و این فضائل، به تعبیر سعیدی، در «انبانِ آز» نمی گنجد.

این جا صاحب‌دلی رنج تب و بیماری و تلخی مردن را بردار و خواستن از ترش رویی ترجیح می دهد. مردی روشن ضمیر تشریف گرانمایی را که درختن به او می بخشند تحسین می کند و سپاس می دارد ولی خرقه خویشتن را می پوشد و به آنچه خود دارد قانع است.

بر روی هم بی نیازی و خرسندی خوش ترمی نماید از مکننت و حشمت که انسان گرفتار طمعی باشد سیری ناپذیر. بعلاوه چه بسا که در سختیها قدر نعمتهایی معلوم گردد، یا بر اثر توجه به احوال درماندگان و رنجوران در انسان بجای گله و شکایت، اندیشه قوت گیرد و سپاس. حتی بیش از آن که به فکر خواستها و امیال خود باشد به نیازمندان بیندیشد و کمک به ایشان.

بوستان سعیدی در عین توجه به هدفهای معنوی از زندگی عملی غافل نیست. واقع بینی یکی از اصولی است که در این عالم مقزّرست. در داستان بیت سومنات، تفکر و پی جویی و کشف حقیقت را گوشزد می کند و ردّ عقاید سخیف بُت پرستان را و در حکایتی دیگر بر مردی روستایی می خندد که سرِ خری مُرده را بر تا کبِ بستان علم کرده تا به خیالی خود از کشتزار دفع چشم بد کند. بنابراین همو که قناعت را می ستود وقتی می گوید اگر قارون باشی فرزند را باید پیشه و دسترنج آموخت تا دستِ حاجت پیش کس نبرد، نموداری است از مشربی عملی در زندگی. گاهی نیز در لباس تمثیلات مختلف - مانند حکایت زغن با کرکس - از مسائلی سخن می رود که از اختیار آدمی بیرون است. این نیز جلوه‌ای دیگر از توجه به واقعیت است.

*

در سراسر بوستان عشق پرتوافکن است و موجب تلطیف روح و زندگی. عشقی بمعنی عالی و عارفانه: از خود گذشتن و به دوست پیوستن، چنان که با وجود محبوب از هستی مُحبت اثری نماند. کسی از مجنون پرسید که آیا پیامی به لیلی دارد.

بگفتا مبر نام من پیش دوست که حیف است نام من آن جا که اوست
در جهان سعیدی زن مقامی دارد خاص - اگر چه برخی از آراء او درباره زن، گاه مقبول نمی نماید. زنی یکدل و پارسا و خوش منش نه تنها همسر خود را در بهشت دارد بلکه مرد درویش را به بزرگیها تواند رساند. آن جا که پاکدامنی باشد و آمیزگاری، در زشتی و زیبایی زن نباید چندان نگرست. اما زنی بی حفاظ کسی را مباد. در کانون خانواده سازگاری و گذشت و تحمل



شرط بقای آن است.

*

اگر برای دگرگون کردن و اصلاح جامعه‌ای باید اندیشه‌ها را دگرگون و اصلاح کرد چگونه می‌توان جهانی از فضائل و نیکوییها پدید آورد و از پرورش فکر و تربیت مردم غفلت نمود؟ بواسطه توجه به این نکته مهم است که سعدی در بوستان یک باب را به تربیت اختصاص داده است - همچنان که در گلستان. غرض تربیت نفس است و پیروزی بر او. بخصوص که در نظر وی وجود آدمی «شهری است پرنیک و بد» و انسان نباید بگذارد سپاه دیو و دد - یعنی نفس بهیمی - در آن جای گیرد و قدرت. بدیهی است هدایت یافتن محتاج استعانت از راه دانان است و پیروی از ایشان.

در جهان بوستان شرط است که فرزندان را به خردمندی و پرهیزگاری بپرورند، در تعلیمشان به تشویق بیش از توبیخ و تهدید بگروند، در عین حال ناز پروردشان بار نیاورند، از معاشران بد بر حذر شان دارند، و همواره پدر و مادر ناظر احوال و رفتارشان باشند، و نیز باید راه کسب معیشت را به آنان آموخت که بشرافت زندگانی کنند و محتاج غیر نگردند.

بعلاوه در این فصل، در تربیت نفس بحثها و تمثیلهاست. مثلاً در زیان ژاژخایی و پرگویی، و فضیلت تأمل در سخن گفتن و خویشتن داری و راز پوشی، یا مضرت غیبت و نمونه های گوناگون آن، و نکوهش سخن چینی و غمآزی و امثال اینها.

در این باب نیز سعدی بانصاف و صداقت سخن می گوید و با واقع نگری. به همین سبب شعرش نکته آموزست و پرتأثیر. مثلاً حکایاتی می آورد در باب غیبت. بسیاری از این شواهد نمودار خود خواهیهای مردمی است که با عیب جوئی از دیگران خود مرتکب کاری ناشایست، یعنی غیبت، می شوند. حتی سعدی با لحنی صمیمی و راستگوار رفتار خود مثال می آورد. می گوید: در مورد جوانی هنرمند و فرزانه - که در سخن چالاک و در بلاغت و نحو قوی و ماهر بود ولی حرف ابجد را درست تلفظ نمی کرد - به صاحب دلی گفتم: فلان کس دندان پیشین ندارد. وی برآشفته که سخنانی چنین بیهوده دیگر مگوی:

تو دروی همان عیب دیدی که هست ز چندان هنر چشم عقلت بست
سعدی طبع آدمی را خوب می شناسد و می داند گروهی از مردم به هر راه که بروی بر تو عیب می گیرند و کسی از دست جویرزبان ایشان آسوده نیست. حتی پیغمبر اکرم از خبث ایشان نرست، به قول سعدی:

به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بد اندیش بست
بدیهی است این صفت در عالم سعدی زشت است و مذموم. اما در عین حال می گوید سه کس را غیبت رواست: یکی سلطانی که از او بردلی خلق گزند رسد، دوم بی حیائی که خود پرده آبروی خویش می درد، سوم کثرت رازویی ناراست خوی. سخن گفتن از این کسان سبب



می گردد مردم ایشان را بشناسند و از آنان بر حذر باشند.

*

بر روی هم جهانی که سعدی در بوستان می جوید عالم ایمان به خداست و نیکی و صفا، راستی و پاکی، روشنی و حقیقت. این جهان برای ما آرزو و تصویری می آفریند از عالم، چنان که باید باشد، و در دلها این شوق را پدید می آورد که در راه ساختن جهانی بهتر و انسانی تر باید کوشید.

مدینه فاضله سعدی در بوستان، شاعری را نشان می دهد که بسیار پیشروتر از عصر خود بوده و چنان می اندیشیده که خیلی از افکار او مورد قبول بشریت در روزگار ماست. بی سبب نیست که در قرن هجدهم در مغرب زمین برخی از اشعار او را از نظر مفاهیم عالی انسانی بسیار ستوده اند و نیز در اروپا از وی بعنوان شاعری جهانی یاد می کنند.

این است سعدی و عالم فکر و آرمانهای او. امید آن که نوجوانان و مردم ایران این شاعر و نویسنده ارجمند را چنان که باید بشناسند.